

تحولات اجتماعی و اقتصادی که در
قرنهای نخستین اسلامی در زادگاه اسلام،
یعنی سرزمین حجاز روی داد در تاریخ
اسلام اثری نافذ و قاطع به جای گذارد.
در جنب زندگی زهد و تقوی که از احکام
اسلامی سرچشمه می گرفت زندگی
دیگری هم بتدریج نضج یافته بود و آن
نتیجه ثروت‌های بی‌حسابی بود که از
فتوحات اسلامی حاصل شده بود و اکنون
به ارث به کسانی رسیده بود که نه برای
تحصیل آن کاری انجام داده بودند و نه
غالب آنها از ایمان و فضیلتی که
گذشتگان نشان بدان آراسته بودند بهره
وافی داشتند. این زندگی اشرافی حجاز
بود که کتاب آغانی ابوالفرج اصفهانی
گوشه‌هایی از آن را مجسم می‌سازد. آقای
دکتر آذرنوش استاد یار گروه فرهنگ
عربی که تدریس تاریخ فرهنگ و ادبیات
عرب در جاهلیت و قرنهای نخستین اسلامی
را در این دانشکده عهده‌دار است در این
مقال یکی از مظاهر این زندگی را از خلال
اشعار عمر ابن ابی ربیع غزلسرای معروف
حجاز در این دوران از روی روایاتی که
در مسأخذ عربی وارد شده مورد بحث
و بررسی قرار داده‌اند و در این کوشش
توفیق شایسته بدست آورده‌اند. اینگونه
بجتهای بزرگ برای روشن ساختن گوشه‌ای
از تاریخ اسلام هم سودمند و هم ضروری
است زیرا تا وقتی این گوشه‌های فراموش-
شده از تاریخ اجتماعی اسلام روشن نشود
نمی‌توان عواملی را که در تحولات تاریخ
اسلام موثر بوده‌اند چنانکه باید و شاید
شناخت. «مقالات و بررسیها»

نگاهی به اجتماع اشرفی حجاز از خلال غریبات عمر بن ابی ربیع

نوشته زیرطرحی است که براساس روایت‌های پراکنده کتاب «اغالی» و دیوان عمر، از زندگی عاشقانه این غزلسرای حجازی که بقول طه حسین، شهریار غزلسرایان است عرضه می‌داریم. تا شاید گوشه‌ای از زندگی اشرف حجاز را روشنی بیشتری بخشد. لکن داستانهایی بیشماری که ابوالفوج اصفهانی به عمر نسبت داده است، اغلب، تحت تأثیر ادبیات داستانهایی قرن دوم و سوم بشکل‌های گوناگون درآمده و یا اصولاً جعل شده است، و مانند بسیاری از داستانهایی آن روزگار، دارای زمان و مکان نیست. ماکوشیده‌ایم مجموعه این داستانها را گرد هم آورده‌ایم مشهورترین آنها سلسله‌ای که معقول‌تر بنظر آید ارائه دهیم.

گویند در آن سال که کشورگشای بزرگ و خلیفه نیرومند عمرو بدرود حیات می‌گفت عمری دیگر پای به جهان نهاد که از فاتحان بزرگ دلها بود. مردمان گفتند: «چه حقی برداشته شد و چه شری نهاده آمد»^۱. در حدود سال بیست و چهار هجری بود که این شرشورانگیز عشق‌ساز زائیده شد. اما این نوزاد نیز در آغاز کودکی، چون دیگر کودکان زیست و چون آنان پرورش یافت، و مجد که گویند نصرانی بود^۲ او را زائیده بودگناهی نداشت، زیرا مادری که دون ژوان حجاز را زائید اجتماع نجیب زادگان ثروتمند و فارغ دل حجاز بود.

این سرزمین را اوضاع و احوال زمان بصورتی خاص در آورده بود: سیاست امویان در قبال همشهریان محمد (ص) بدینسان بود که از آنان می‌گریخت. پسایتخت امپراطوری بزرگ را از زادگاه اسلام،

* پاورقی‌ها در آخر مقاله آمده است.

به دورترین شهرهای شمال کشانیده بودند و قریشیان و بزرگان مدینه و مکه را بحال خودرها کرده بودند تا در سرزمین فخرانگیز خود، با ثروت بی پایانی که از جنگ‌های ایران و روم و دیگر کشورها بدست آورده بودند، هر چه خواهند بسازند، به آن شرط که پای از دیسار خویش بیرون نهند و سر آن نداشته باشند که آرزوهای بلند خود را جامه عمل بپوشانند. و چون مردی نگران دین و دین‌داران، اندیشه شهریارى در سرمی‌پرورانید، با تیغ خون آشام و بی دریغ امویان مواجه می‌شد. از این برخوردهای خونین و دلیرانه، حوادثی زائیده شد که اینک حماسه‌ای است مسلمانان جهان را.

امویان، علاوه بر شمشیر، راه دیگری نیز برای ساکت نشانیدن نجیب‌زادگان حجاز یافته بودند. ثروت‌های بیکران بود که از شام و دیگر جایها بسوی حجاز روان می‌گردید و بر ثروت مردمان مکه و مدینه افزوده میشد. گروهی به ناچار، و گروهی نیز بشادی این نعمت را پذیرفته به بهره‌برداری از آن می‌پرداختند. مکه و مدینه که غرق در افتخارات گذشته بودند شهر ثروتمندان و اصیل‌زادگانی که مسؤولیتی سیاسی به عهده نداشتند گردیدند، و بسرعت پدیده‌های اشرافی در آنها بجلوه درآمد: سرزمینی که اسلام و آئین‌های استوار آنرا بوجود آورده بود، زادگاه موسیقی و خنیاگری نیز گردید، و همچنین برخی از حجازیان خوشگذران را دیگر به غزل‌های خیال‌انگیز و رویائی صحرا نشینان که پای از مرز عشقی بی‌پیرایه و گناه نادیده فراتر نمی‌نهاد، میلی نبود. کنیزکان خوش‌روی و مرمین اندام رومی و پارسی که آسان به دست آمده بودند، آنان را به عشق‌های دنیاائی و آسان عادت داده بودند. از اینجاست که لحن سخنان عاشقانه بیابانی تغییر یافته و ناگفتنی‌های فراوان گفته شده است. شاعران بی‌پروای حجاز و بخصوص عمرو بن ابی ربیع و احوص، صحنه‌های زیبائی از این عشق‌بازی‌های گناه آلوده را ترسیم کرده‌اند.

غزل این شاعران که خریدار فراوان داشت ، دست بدست ، در گوشه و کنار شهر بگردش درمی آمد تا سرانجام ، چون روح ابلیس ، از ماورای در فرو بسته سرایها و پرده فرو هشته هودجها بدرون راه می یافت و در گوش زنان شوی دار و دختران شوی نا کرده چندان زمزمه می کرد تا آنان را در آتش تبی عشق آلود می افکند .

این غزلها اغلب به دست خنیاگران ، این پدیده های نو ظهور عربستان می افتاد ، آنگاه ، غزل زیبا به آهنگ دلنشین درمی آمیخت و مجالس شعر خوانی و موسیقی را که در حجاز و بخصوص در مدینه رواج داشت ، رونقی تازه می بخشید و مجلسیان را آتشی تازه در دل برمی افروخت . همه شهر ، بلکه همه حجاز ، زیبارویان خوش آوازی چون حُبابه ، سَلَامه ، عقیله و دَلْفَاء را می شناختند . مردان آواز خوانی چون طُوَیس ، مَعْبُد ، مَسْجَح ، ابن سُرَیج و غریض که موسیقی و آلات آنرا از ایران و روم به ارمغان آورده بودند ، همه جا شهرت داشتند . حتی گروهی از مردان دین نیز با آنان طرح دوستی می ریختند و نوای آنان را بگوش دل می شنیدند ، باین ترتیب در غرب عربستان موسیقی مورد تأیید دانشمندان دین قرار گرفت . اما در شرق بخصوص در شهرهای کوفه و بغداد و بصره ، دینداران را با آن روی خوشی نبود . هر گروه نیز به احادیث و روایاتی استناد کرده در اثبات رأی خویش کوشیدند . شاید اختلافی که اینک میان اهل سنت و شیعیان موجود است از آن زمان سرچشمه گرفته باشد .^۳

آوازه هنر موسیقی دانان مکه و مدینه ، از مرزهای حجاز بسی فراتر رفته بود ، تا آنجا که خلفای خوشگذران اموی آنان را می فرمودند که به بارگاه خلافت روند و هنر خویش را عرضه کنند .

جوئیو که خود از بزرگترین شاعران دربار بود ، راهی بس طولانی پیموده به مکه شد تا آواز ابن سُرَیج را بشنود . چون موسیقی

او را شنید ، بانگ بر آورد که « ای مردمان مکه ، خداوند شما را چه موهبتی ارزانی داشته است. » سپس افزود: « هر کسی این بانگ و این نوا را بامدادان بشنود ، خوشبخت‌ترین مردمان است ، لکن شما ، علاوه بر این ، زیباروی و خوش زبان اید »^۴.

این زیبارویان خوش زبان ، ذوقی لطیف داشتند ودلی پرنشاط. ای بسا که کارها را فرومی‌نهادند تا به بانگی خوش ، خستگی را از جان بدرکنند : کاروانی که **عمرو** و **ابن سوریج** نیز در آن بودند ، بسوی مکه می‌رفت و مردمان را بخانه خدای میبرد تا حج گزارند . راه پایان نیافته بود که **عمرو** شعری سرود و **ابن سوریج** آنرا بی‌درنگ برخواند و چنان خوش خواند که کاروان را از رفتن و انجام دادن مناسک حج بازداشت.^۵ این چنین مردمی را ، با کشمکش‌های قومی و قبیله‌ای که امویان آتش آنها را دامن می‌زدند ، چندان کار نبود. نزاعهای لفظی ، مدح‌های اغراق آمیز ، هجاهای خانمانسوزی که در شعر عراقیان یا شامیان از قبیل **جریر** و **فرزدق** و **اخطل** بچشم می‌خورد ، در **حجاز** نرمی و لطافت فراوان می‌یابد و چون به دیوان **عمرو** می‌رسیم ، کوچکترین اثری از آن نمی‌یابیم . باین سبب شعر عمر ، از نظر بررسی امور سیاسی آن زمان کوچکترین سودی در بر ندارد .

محیط دنواز **حجاز** ، آزادی اشراف ، شور مجالس موسیقی و آواز ، سرانجام **عمرو** عشق باز را بساخت ، او خود از خاندانیه‌ای قشری و سخت ثروتمند و اصیل‌زاده بود که در دوران جاهلیت شهری فریاد داشت و میان **یمن** و **حجاز** به بازرگانی می‌پرداخت . پدر او **عبدالله** ، غلامان و کنیزان بسیار داشت . کثرت زنگیان او همه جامشهور بود . برادر **عمرو** نیز چندی عامل **بصره** گردید . لکن او خود هرگز به حزبی نپیوست و بکاری تن در نداد جز غزل . آنرا در جان پرورانید و سپس به موسیقی در آمیخت و بیشتر به اوزانی روی آورد که کوتاه

ویر آهنگ بودند و آسان بر لبان یاران هنرمندش می نشستند و به نرمی بر تارهای بربط و عود به رقص در می آمدند .

ابوالعلاء می نویسد : «... اما اوزان کوتاه ، تنها در اسلام شناخته شد و بیشتر در اشعار مکیان و مدنیان مانند عمر بچشم می خورد...»^۶
دوستی عمر با آواز خوانان و موسیقی دانان آن روزگار مشهور است . می دانیم که با ثویض پیوند محبتی استوار داشت ،^۷ همچنین او را عادت بر این بود که پیوسته به سرای عزة المیلاء ، آوازخوان زیباروی رود . داستان شیرین حج گزاردن او را با ابن سریح دانستیم^۸ . این آوازخوان که بر همه احوال عمر آگاهی داشت ، چون غزلی از او را بر خواند و راز عشقی نورا فاش کرد ، شاعر به شوخ چشمی بانگ بر آورد که :

ای ابن سریح راز ما را این چنین مپراکن

تو هرگز اسرار ما را فاش نمی کردی!

رازهای عاشقانه عمر فراوانند ، لکن او خود آنها را رابهزیبایی تمام می آرید و بهرسوی می پراکند تا از برای خویشتن مایه فخری فراهم آورد . همه لطف این رازها در فاش بودن آنها است . عمر پیوسته در پی آن بود که زنی زیباروی و نجیبزاده بیابد تا با وی افسانه ای ساز کند و غزلی بپردازد... باید چادرهای سیاه را از چهره تابناک دختران فرو کشید ، باید پرده فروهشته هودجها را درید ، باید از میان خفتگان قبیله گذشت و به خیمگاه زنان اندرشد ، فتح باید کرد این دلهای کوچک لرزان را ، باید نوشید می چشمان سیاه را .

موسم حج ، موسم عشقهای عمر بود . همینکه کاروانها از گوشه و کنار سرزمین اسلام به سوی مکه روان می شدند ، عمر جامه های زیبا به تن می آراست و کاکل بر رخسار فرومی هشت و بر اسبان نژاده که به حنا

رنگین ساخته بود و به پوشش های خوش نگار و دیبای های گرانبها پوشیده بود سوار می گشت و به پیشواز زنان شام و عواق و جایهای دیگر میشد. زیباییان را برمی گزید و درنگ می کرد تا هنگام طواف ، یادبگر مراسم فرصت دیدار فراهم آید. ^{۱۰} آنجا ، زنی ، یازنانی دل عمر را به لرزه درمی آوردند و او نیز بی درنگ دست اندر کار می شد : غلامان و کنیزان خود را به رسوی می فرستاد و نامه هائی را که به آتش عشق سوزان بودند با آنان روانه میکرد .

روش او ، سراسر شجاعت بود و گستاخی و اصرار : زمانی که به گلثم عاشق شد ، زنی را به رسولی نزد وی فرستاد تا در دوستی بگشاید. گلثم پاکدامن را این گستاخی بخشم آورد ، زن را بسختی تمام بزد و برونش فرستاد و سوگندش داد که بازنگردد . عمر دست نکشید . اما چندتن دیگری که بسوی او فرستاد ، همه بهمان ماجرا دچار شدند تا دیگر کسی به رسولی او تن درنداد . عمر ناچار کنیزکی سیاه ، لکن خوش گوی و خوش کردار بخريد و داستان عشق خویش را با او بگفت و وی را پیمان نامه ای نوشت که اگر پیغامش را به گلثم رساند ، آزادش کند. کنیزك حيله ها ساز کرد تا توانست شعر پرسوز و گداز عمر را به دست معشوق رساند . گلثم چون شعر را و آن زاریها و شکایت هارا دید ، عمر را دروغ پرداز خواند . کنیزك از او خواست که عاشق را بیازماید . گلثم به این آزمایش تن در داد و عمر را بفرمود که عصر گاهان ، فلان جای بنشیند تا رسولی نزد او فرستد . آنشب عمر بهمراهی رسول نزد دختر رفت و او را دید که خویشتن را بزبائی تمام آراسته است و از اشعار شاعر ، چیزهائی را که به عشقبازیهایش مربوط است برمی خواند. عمر پوزش می طلبد و به سخنان شیرین دل گلثم را نرم می کند و يك ماه نزد وی بسر می برد تا سرانجام به زینش برمی گزیند .^{۱۱}

بنابره روایت کتب ادب که گاه سخت اغراق آمیز و افسانه ایست عمر، با این روش نامه نویسی، یاسخن گفتن با زنان در هنگام طواف توانست زنان بیشماری را بدام عشق خود اندازد. در میان این ماجراهای زودگذر، تنها عشقی که دبری پائید و سوزی فراوان داشت، عشق ثریا دختر یکی از نجیب زادگان طائف بود. شاید عمر او را نیز هنگام یکی از مراسم حج دیده باشد. «اغانی» شرحی دربارهٔ این آشنائی ندارد. تنها پیداست که پیوند دوستی آندوبسی استوار بود و دیرزمانی دوام یافت.

ثریا تابستان را در طائف می گذرانید و از دوری شاعر دلریش بود. عمر نیز که پیوسته ثریا را می جست و دلنگران بیماری او بود هر بامدادان بر اسب نشسته، سر راه طائف می رفت و از کسانی که با بارهای میوه از آنجا می آمدند احوال شهر و ساکنین زیبایش ثریا را می پرسید. تاروژی کسی گفت: «خبری تازه ندارم جز اینکه هنگام خروج شنیدم مردمان را که بر زنی می گریستند. نامش از یادم بدر شده، لکن می دانم که هم نام ستاره ای بود در آسمان.» عمر پرسید: «آیا ثریا نبود؟» گفت: «چرا.» عمر عنان اسب را بسوی طائف گردانید و از کوتاه ترین راه که سخت ناهنجار بود، اسب تازان بنزدیک ثریا شد. اما ثریا، آرایش کرده بود و تندرست و شاداب با خواهران نشسته چشم براه عاشق داشت و خندان در پاسخ شاعر حیرت زده گفت: «من ایشان را چنین فرمودم تا بدانم آیا عشقی از ما بدل داری یا نه» آنگاه عمر چنین سرود:

«اسب من، چون به تاختش آوردم، از این ره پیمائی پرشتاب شکایت کرد.

آری اگر سخن گفتن می توانست، هر آینه شکایت های خویش را آشکارا بیان می داشت»^{۱۲}.

اما عمر که سرمایه غزلهایش عشقهای زودگذر و گستاخانه بود نمی‌توانست تنها به ثریا بسنده کند. هنگام حج بود که رمله خواهر طلحة الطلحات را دید و در عشقش چنین سرود:

«دل، آنروز که از زنان کوچنده جدا می‌شد

نیمه جان، گرفتار بندهای [عشق] گردید.»^{۱۳}

غزل را آواز خوانان، غم‌ریز و معبد و ابن سریج به آوازهای خوش بر خواندند و در سراسر حجاز پراکنده شدند. ام‌نوفل نیز که کینه‌ای از عمر بدل داشت، سخن چینی آغاز کرد و داستان را با ثریا بگفت. ثریا سخت بخشم آمد و رمله را که چندان زیبا نبود به ریشخند گرفت^{۱۴} و شاید قهر بزرگی و خشم آگین او از همین جا آغاز شده باشد.

قهر ثریا سخت بود و عمر را پریشانحال و دلازرده می‌داشت و در آغاز کوشش‌های او و آمدش‌های ام‌نوفل در باز بستن این رشته‌های گسیخته بجائی نرسید. لکن این قهر نیز به پایمردی دوستش ابن‌ابی‌عتیق که از نوادگان ابو بکر خلیفه بود و شیفته اشعار عمر، سرانجامی دلاویز یافت: عمر که بیاد ثریا غزل‌های آتشین می‌سرود. روزی در غزلی گفت: «کیست که پیغام من سوی ثریا برد.» این مصراع چون دیگر غزل‌های او بر می‌و تندی نسیم هر سو پراکنده گشت تا بگوش ابن‌ابی‌عتیق رسید. او گفت: «عمر مرا می‌خواهد و مرا می‌خواند. بخدای سوگند که لب به طعام نخواهم زد تا براه افتم و میان آندو آشتی اندازم.» پس برخاست و با غلام خویش بلال براه افتاده نزد قبیله‌ای که اشتران تیزپای پرتوان داشتند رفتند، دو اشتر به عاریت گرفتند و بی‌درنگ روان شدند. ابن‌ابی‌عتیق آن چنان تیز می‌راند و بی‌امان که بلال گفتش: «مولای من، بر جان خود بیخشی زیرا آنچه که تومی خواهی از چنگت بدر نخواهد شد.» گفت: «آه‌ای غلام چگونه رشته عشق را بگذارم که بریده شود - اگر جدائی عمر و ثریا پایان یابد، جهان چه شیرین می‌گردد».

آنگاه هردو ، شبانه به مکه شدند و به حرم نرفته ، راه خانه عمر را در پیش گرفتند . آنجا در بکوفتند تا عمر بیرون شد . ابی ابن عتیق درودش فرستاد و از مرکب فروناشده گفتش : «سوار شو تا میان تو و ثریا آشتی اندازم . من آن پیغامبرم که می جستی.» پس هر سه نفر بسوی طائف رفتند . ابن ابی عتیق بخدمت ثریا شده که : «هان اینست آن عمر که رنج سفر از مدینه تا منزله لگه تو را بدوشم انداخت . اینک نزد تو آوردمش تا به گناهی که نکرده است اعتراف کند و از زشتی هایش با تو پوزش خواهد . مرا از این آمد شدن ها رها کن ، چه او از آن شاعرانی است که از کارهای نا کرده سخن میگویند.»

ثریا را دل نرم شد و بزیبائی تمام و بالطفی دلاویز عمر را پذیره گشت و آشتی کرد^{۱۵} و عمر بخشی از این افسانه ها را در غزل های شیرین بیان داشته است .

عشق این دختر نجیب زاده به شاعری بی بندوبار ، اهل و قبیله را سخت دلنگران می داشت . بویژه که عمر در عشق او پای افشاری می کرد و از رسوائی بیم نداشت . شاید به همین سبب بود که چون عمر از بهر کاری پای به یمن گذاشت ، ثریا را به سرای شوی روانه کردند^{۱۶} .

این شوی نیز که همچون ثریا ، هم نام ستاری ای بود و سهیلش می خواندند ، با همسر خود روانه شام شد^{۱۷} چون عمر آن خبر شنید زاریها کرد و شعری سرود که چون خورشید در میان دیگر غزلهایش درخشید :

« الا ای آنکه ثریا را بنکاح سهیل در آوردی

خدایت عمر دهد ، چگونه شاید که این دو اختر بهم رسند؟»

« ثریا ، چون بر آید ، در آسمان شام (شمال) رخ نماید

و سهیل چون برون گردد ، بر آسمان یمن (جنوب) درخشد.»

شعر را سرود خوانان به آوازه‌های دلانگیز بر خواندند و در سراسر حجاز بپراکندند.^{۱۸}

عمر تاب دوری نداشت. شتابان بسوی مدینه شد و در جستجوی یار برآمد، و از پی او، منزل به منزل، راه شام را پیمودن گرفت تا سرانجام به کاروان اورسید. ثریا و همراهان خیمه پیا کرده در آن فرود آمده بودند. عمر نیز آنجا از اسب پیاده شده آنرا بدست غلام سپرد و خود پیاده، غمزده و پریشان حال، گام برمیداشت تا ثریا که از او دلچرکین بود، بدیدش و رفتار خاص او را بشناخت. پس ندیم خویش را بفرمود که نزد عمر رود. ندیم نزد او شد و از احوالش پرسید.

سپس عمر در نزد ثریا از آنچه که آزرده‌اش کرده بود پوزش خواست و بگریست. ثریا نیز بگریست و عمر را گفت: «اینک نه وقت عتاب است که ما در دم کوچیدن ایم». آنگاه تا بامدادان بایکدیگر سخن راندند. سپس باهم وداع کرده دیرزمانی بگریستند. چون قافله کوچیدن آغاز کرد، عمر بر اسب برنشست و به ایشان می‌نگریست تا اندک اندک در افاق ناپدید گشتند. آنگاه بر فراز آثاری که از کاروان بجای مانده بود ایستاد و چنین سرود:

«هان یاران من، بایستید تا این ویرانه‌ها را از حال آنکس که دیروز در میانشان فرود آمده بود پرسش کنیم و ببینم که چه کرد.»
 «آن ویرانه، چون در کنارش ایستادم، گفت: یارچندان بجدائی کوشید تا سرانجام کوچید.»^{۱۹}

ثریا، پس از آنکه بخانه شوی رفت نیز معشوق را از خاطر نبرد. پس از جدا شدن از سهیل یا پس از مرگ او، باز همگان، حتی خلیفه ولید بن عبدالملک از او می‌خواستند که از عاشق دیرین شعری برخواند.^{۲۰}

از مشهورترین داستانهای عشقی عمر، آشنائی او با زنی عراقی است که گویند او را تا عراق رسانید و خود بازگشت.^{۲۱} دیگر داستان دختر اشعث بن قیس است. او را نیز چون دیگر زنان هنگام طواف کعبه دید و چندان نامه نوشت و شعر سرود تا سرانجام توانست به خیمه او اندر شود.^{۲۲}

پیوند او با فاطمه دختر محمد بن اشعث نیز داستان شیرین دیگری است. عمر با او رمزی نهاد و سرانجام دوستان را فریفت و دختر را نزد خویش فراخواند.^{۲۳}

شاعر، هنگامیکه به ام محمد دل بست و در میان زنان پنهان شد تا سرانجام با وی سخن گفت، نمی دانست که وی دختر مروان بن حکم است. پس از نخستین دیدار، غلام خویش را بدنبال او که ناشناس با عمر سخن رانده بود روانه کرد تا منزل و اهل او را باز شناخت. دیگر روز ام محمد نزد عمر شد و چون دانست که شاعر او را شناخته است. هزار دینارش بخشید و سوگندش داد که رسوائی بیارنیاورد. عمر بآن مال، هدایائی خرید و نزد دختر باز فرستاد و سپس سرود:

«این سوار که سپیده دمان آهنگ رفتن دارد

در تهامه حاجت خویش بر آورده است».^{۲۴}

نمونه های فراوانی از این گونه عشق در زندگی عمر بچشم می خورد. لکن پنداری که او همیشه آهنگ دست یافتن بزنان و بهره برگرفتن از ایشان رانداشته است. فتح کردن دل آنان، جاودان کردن نامشان در شعر، مایه فخر او بوده است. پیدا است که او نام آوری خویش را در تغزل بزنان مشهور و بزرگزاده جستجویی کرد. بزرگی عمر در رسوا کردن و رسوا شدن بود.

چگونه اومی توانست امید وصل فاطمه دختر عبدالملک و یسا لمباة دختر ابن عباس را که زن ولید بن عتبه نیز بود ، درسرپرورا ند؟ اما او بی پروا ، بی آنکه از تهدیدهای خلیفه و حجاج بیمی بدل راه دهد ، این بزرگزادگان را در اشعاری وصف کرده است.^{۲۵}

علاوه بر این عشقهای بلند پرواز و خیالی ، عمر در عشق زنان دیگری نیز دچار شکست شده است : هنگام طواف بود که چشمش به عایشه دختر طلحه افتاد . عایشه که در نگاه او آتش شوق را دریافته بود ، کس فرستاد که ای عمر در این مکان مقدس ناپاکی مکن و از خدای بترس^{۲۶} . اما زیبایی دختر ، شاعر را گرفتار کرده بود . روزی او را براستر سوار دید . گفتش : « بایست تاشعری را که از برایت سروده ام بخوانم». گفت : « آه ای فاسق سرانجام بهر من نیز شعر سرودی؟» سپس ایستاد و عمر چنین خواند :

«گفتیم : الای آنکه براستر ابلق نشسته ای آیا بود که مرده عشقی را زنده کنی و او را به درد جانکاه دچار نسازی؟»

«پاسخ داد : به درد خویش بمیر ، یا آنرا خود داروئی ساز ، چه از سوی ما گشایشی حاصل نیاید».^{۲۷}

عمر از زن زیبای ابوالاسود و ثلی نیز چشم نمی توانست پوشید و اگر بیم شمشیر شوی نبود ، بی گمان اشعار بیشتری در وصف او می سرود^{۲۸} .

اما نوار سخت از او روی می پوشانید و عمر از رخسار او نصیبی نبرد^{۲۹} .

عشق عمر به زینب ، نخست از آن جا برخاست که ابن ابی عتیق دختر را نزد شاعر بزبانی وصف کرد . پافشاری عمر در عشق و تغزل به او چندان دراز شد که سرانجام ابن ابی عتیق را نیز بخشم آورد^{۳۰} .

این عمر بی پروای لایابالی گستاخ را زنان سخت دوست می داشتند. لحظه ای لذت بر گرفتن از زیبائی روی و شیرینی سخن شاعر و شنیدن داستانهای دلانگیز او آرزوی زنان بی شماری بود. شوق دیدار او دختران را سخت بهیجان می آورد. شیرین است داستان آن دو دختر که به او نزدیک شدند. یکی او را گفت: «نزدیک آی تا فراگوش تو سخن گویم». چون عمر نزدیک شد دخترک گوشش را بدنان گزید. ۲۱.

هند که از مشهورترین زنان در دیوان اوست و نیز چهار دختر دیگر همداستان شدند و عمر را به حبله نزد خویش بردند و ساعتی را با وی به عشق و شوخی گذرانند. ۲۲.

افسانه های عاشقانه بی شمار، عمر و عشق مردمان را به اوجاودانه گردانیده بود. اگرچه گویند او هشتاد سال زیست، چهل سال را در فسق و چهل سال را در زهد، ۲۳ لکن در روزگار پیری نیز داستانهای فراوانی به او نسبت داده اند: زنی عمر پیر را که از کوئی می گذشت بدید و شتابان بیخانه شده دختران خویش را گفت: اگر می خواهید عمر بن ابی ربیعہ را ببینید، بیرون آئید. ۲۴.

در این هنگام، قهرمان عشقهای حجاز، افسانه ای گشته بود. جوانان میانگیرش می کردند و می کوشیدند شور جوانی را در دلش برانگیزند. ۲۵ او نیز خود هرگز چشم از زیبائی نپوشید. سخت کهنسال بود که طواف خانه خدای می کرد و دو تن از نوادگان زبیر را بدید. نزدیکشان شد که: «ای فرزندان، من موکل زیبائیم و همه جا بدنبال آن روان. چون شمارا دیدم، زیبائیتان مرا خوش آمد. پیش از آنکه پشیمان شوید از جوانی خویش بهره برگیرید». ۲۶ اگرچه عمر خود پیر شد لکن سخنانش پیوسته جوان و شورانگیز بودند و نجیب زادگانی را که زنی زیبا در خانه داشتند دلنگران می کرد. عبدالله بن مصعب که در دست

کنیز دختر خویش ، دفتری از اشعار عمر را دید ، وی را گفت ، «وای بر تو ، آیا شعر عمر را نزد زنان می‌بری ؟ سخن او بس آسان بردلها نشیند ... اگر شعری جادو تواند کرد ، هر آینه شعر او باشد . دفتر را باز بر .»^{۳۷}

علی‌رغم این داستانهای بی‌شمار و این اشعار گناه‌آلود ، بازرویان عرب را در این اختلاف است که آیا عمر هر آنچه را که گفته ، براستی انجام داده است یا نه . دسته‌ای از روایات او را محکوم میکنند و گروهی دیگر او را از هر گناه‌بری می‌دانند^{۳۸} .

دیوانی که اینک از عمر در دست داریم ، شامل ۴۱۵۳ بیت است که نزدیک به ۳۴۰ بیت (یا ۱۰۵ قطعه) از آن مورد تردید دانشمندان و راویان است و ظاهراً دیگران ساخته به او نسبت داده‌اند .

در خلال این اشعار نام زنانی که در زیر برمی‌شماریم بیشتر بچشم می‌خورد ، یابه‌جهتی شهرت بیشتری دارد .

| | |
|-----------------------------------|--------------------|
| هند ، دختر حارث‌المری ، | در ۴۹ قطعه و قصیده |
| زینب جمحیه | در ۱۸ » » |
| نعمی | در ۱۶ » » |
| ثریا ، دختریکی از اشراف طائف در ۸ | » » |
| ربابه | در ۶ قطعه |
| عایشه | در یک قصیده |
| فاطمه دختر عبدالملک | در یک قصیده |

علاوه بر این ، نام بیست و یک تن از زنان قرشی و غیر قرشی را در اشعار او می‌توان یافت .

نگاهی انتقادی به شعر عمر

داستانهایی که «امغانی» در بیش از دویست صفحه به او نسبت

می‌دهد، همه صحت تاریخی ندارند. بسیاری از آنها، نخست از زندگی پرماجرایی شاعر الهام گرفته شده، و سپس بدست راویان عرب ساخته و پرداخته گردیده.^{۳۹} بهمین جهت است که اغلب این روایات به‌مکانی معین یا زمانی خاص اشاره نمی‌کنند. حتی تاریخ ولادت و مرگ او نیز افسانه‌آمیز است. هم‌نامی او با خلیفه عمر، تقارن خیر این و شر آن و همچنین نزدیکی تاریخ ولادت و مرگ آندو، حسن بصری را بر آن داشت که بگوید: «چه حقی برداشته شد و چه شری نهاده آمد». براساس همین روایت و چند خبر دیگر است که تاریخ ولادت او را برخی سال ۲۳ هجری^{۴۰}، گروهی سال ۴۱۲۴^{۴۱} و دسته‌ای سال ۲۲ هجری^{۴۲} نوشته‌اند. همچنین روایات مربوط به مرگ او هیچکدام قابل اعتماد نیستند و تاریخ آنرا سال ۱۱۶ یا ۱۰۶ و یا کمتر نوشته‌اند.

ادبیات قرن دوم و سوم هجری که بخصوص در مدینه و عراق اغلب بسوی «رمان» و حکایت نویسی میل می‌کرد،^{۴۳} روایت‌های عاشقانه عمر را پروبالی تازه بخشید. شاعری که امروز به‌چنین خصوصیاتی شهرت یافته، کاملاً همان عمر حجازی‌نخستین نیست. ادبیات حکایتی او را چنین نام‌آور ساخته است.

در آغاز، اشعار او تماماً بصورت کتبی در دست ادیبان نبود. در عصر او، نقل شفاهی که از دوران جاهلیت رواج داشت، هنوز بجای بود. راویان، علاوه بر کاغذ و قلم، هنوز عادت داشتند به‌حفاظه خویش نیز اعتماد کنند و در آن اشعار فراوانی را پنهان دارند. لغت‌شناس بزرگ ابو عمرو بن العلاء (متوفی در ۱۵۴ هـ) باین آثار، به‌دو گونه کتبی و شفاهی آشنا شده بود.^{۴۴} همین کیفیت نقل شفاهی است که در اشعار او جعل و نحل فراوانی ایجاد کرده است.

دیوان او نخست توسط شوارتز Schwarz در لپزیگ منتشر شد

همین چاپ را محمد محیی‌الدین عبدالحمید مجدداً در سال ۱۹۵۲، با شرحی مختصر و غلط‌های فراوانتر و بدون ذکر اصل، در قاهره انتشار داد. علاوه بر این دو چاپ، چاپ دیگری از محمد العنانی (قاهره، ۱۹۱۱) در دست است.

این دیوان شامل قصائد و بخصوص گروه فراوانی قطعه است که بیشتر با حکایت و موسیقی ملائمت دارد. اما بسیاری از این آثار را، حتی راویان نخستین ناصحیح و مجعول دانسته‌اند. مانند داستان‌نامه نوشتن عمر به ثریا و اشعار مربوط که صاحب «آغانی» درست نمی‌پندارد.^{۴۵}

نام‌های مشهور، مانند هند، زینب، نعمی که گاهی در نزد شاعران کهن نامهایی سمبلیک بودند، میان معشوقان عمر فراوان است. بعید نیست که اشعاری از دیگران را که شامل همین نامها بوده و در اسلوبی عاشقانه سروده شده بودند، به عمر نسبت داده باشند.

بهر حال امروز باز شناختن اصیل از نا اصیل در اشعار او محال به نظر می‌رسد. معذک بلاشر می‌گوید که در اشعار او، بخصوص در در قصیده شماره ۷۶، سبک عراقی و بخصوص روش عباس بن احنف را بیابد. بنابراین، قصیده می‌تواند مجعول باشد.^{۴۶}

ساختمان دسته‌ای از اشعار عمر، همان ساختمان کلاسیک قصیده جاهلی است که اغلب از نسب + وصف + فخر (و یا معانی دیگر) تشکیل می‌شد. جزء سوم که در اشعار دیگر شاعران گاهی جای خود را به مدح یا هجا و یارثاء و اینگونه معانی می‌دهد و یا با آنها درمی‌آمیزد، در شعر عمر سخت اندک است، و مضمون مدح و یارثاء و هجا و هرگونه شعر سیاسی مطلقاً در شعر او دیده نمی‌شود. شاید به همین جهت است که بروکلمن فقط قصیده شماره ۱۹۷ را بر اسلوب قصائد کهن می‌داند.^{۴۷}

در بررسی مضامین شعر عمر، باید بدو چیز اندیشید: آنچه که

بدوی و کهنه است ، و آنچه که می تواند خاص مکتب حجاز بشمار آید . در اسلوب اشعار او روش مکالمه و گفتگو که البته در قصائد جاهلی نیز موجود بوده (معلقة امرؤ القیس) ، گسترشی چشم گیر و بسیار دلچسب می یابد . این گفتگوها میان عاشق و معشوق ، یا میان معشوق و یارانش ، روح زندگی و نوعی رئالیسم در شعر او بوجود می آورد .

واژه هائی که عمر برمی گزیند اغلب ساده و بی پیرایه اند^{۴۸} . انبوه بزرگی از این کلمات که بوی صحرا دارند و باقی مانده آثار جاهلیان اند بعلت شهرت زیاد مفهوم و آسان جلوه می کنند . این گونه اصطلاحات ای بسا که در اشعار تکرار می شوند و نمایشگر مضامین کلاسیک جاهلی اند . گریه بر ویرانه های منزلگه یار (أطلال) ، یاری طلبیدن از یاران در گریستن (قفانبك) ، یاد یار سفر کرده (ظعین) ، کبوتر نوحه گر و صدها معنای دیگر از این قبیل ، همان اصطلاحات قالبی و کلیشه ای شاعران پیشین است . اشعاری که در وزن های معروف جاهلی ، چون طویل و کامل و وافر سروده شده اند فراوان اند اما آنچه بیشتر به چشم می خورد ، وزن های سبک ، چون خفیف و رجز و رمل است^{۴۹} و چنان است که پنداری برای موسیقی ساخته شده اند .

بحث مختصری که در فوق ارائه داده ایم بیشتر بمنظور آن است که در وهله نخست فکر روشنی از محیط و جو زندگی عمر و دیگر اشراف زادگان حجاز به خواننده القاء کند . ثانیاً گمان می رود که فهم اشعار سرایندگان آن روزگار و خاصه عمر بن ابی ربیعہ بدون اطلاع از این مقدمات غیر ممکن یا لااقل سخت دشوار باشد . بنا بر این خوب است خوانندگان ، مقاله بالا را چون مقدمه ای بر قصیده بزرگ عمر که همراه با ترجمه فارسی در همین مجله به چاپ خواهد رسید بپذیرند .

منابع برای تحقیق در زندگی عمر

BROCKELMANN. Geschichte der arabischen Literatur. I, 45.
Supp. I, 76 (بروکلمن)

و ترجمه عربی همین کتاب توسط عبدالحلیم النجار ، ج ۱ ، ص ۱۸۹ .

BLANCHER. Histoire de la littérature arabe, III, (بلاشر)

629-642.

KRATCHOWSKY, Encyclopédie de l'islam, III, - (دائره)

1046.

NALLINO: Littérature arabe...Paris, 1950, p.40

اصل این کتاب به عربی است که بعدها به ایتالیایی برگردانده شد . بلا
آنها از روی متن ایتالیایی و عربی به فرانسه ترجمه کرده .

شوقی ضیف : تاریخ الادب العربی ، قاهره ، چاپ دوم ، ج ۲ ص

۳۴۹ .

شوارتز Schwarz : مقدمه مفصل او بر دیوان .

طه حسین : حدیث الاربعاء ، قاهره ۱۹۶۵ ، ج ۱ ص ۲۹۳ .

زکی مبارک : حب ابن ابی ربیعہ وشعره . قاهره ، ۱۹۲۸ .

یوسف جمور : عمر بن ابی ربیعہ ، عصره و حیاته وشعره ، بیروت

۱۹۳۵ .

ابوالفرج الاصفهانی : الاغانی ، دارالکتب ، ج ۱ ص ۶۱ تا ۲۴۸ .

ابن قتیبه : الشعر والشعراء ، لیدن ، ۱۹۰۲ ، ص ۳۴۸ .

مرزبانی : الموشح ، قاهره ، ۱۳۴۳ ، ص ۱۶۱ ، ۲۰۱ ، ۲۳۱ .

مبرد : الکامل... قاهره ، ۱۹۳۷ (چاپ زکی مبارک) ، ص ۵۹۷ ، ۶۱۳ .

علاوه بر آنچه ذکر شد ، شرح حال عمر در کتب بی شمار دیگری نیز آمده
است و ما به ذکر مهمترین آنها اکتفا کرده ایم .

حواشی

۱- اغانی ج ۱ ص ۷۱ ، نیز زکی به آنچه که ضمن انتقاد از شعر او ذکر

کردیم .

۲- اغانی ۷۶-۷۲ .

۳- گودفروا دومونین ، مقدمه بر شعر و شعرای ابن قتیبه ، ترجمه آذرنوش

در مقالات و بررسی ها ، دفتر یکم ص ۱۰۱ .

- ۴- مرجع بالا ص ۱۰۰، اغانی ۲۹۶ .
- ۵- اغانی ۹۹ .
- ۶- الفصول والغایات ص ۲۱۳ .
- ۷- اغانی ۹۴ .
- ۸- اغانی ۹۹ .
- ۹- در پایان هر روایت و اشعار مربوط ، اغانی نام کسانی را که آن اشعار را خوانده اند ذکر می کند .
- ۱۰- اغانی ۲۲۱ .
- ۱۱- اغانی ۲۰۴-۲۰۷ .
- ۱۲- اغانی ۲۱۲ ، دیوان قطعه شماره ۳۰۰ .
- ۱۳- اغانی ۲۱۴ .
- ۱۴- اغانی ۲۲۰ .
- ۱۵- اغانی ۲۲۲-۲۲۳ . این داستان به صورت های دیگری نیز روایت شده . رک به اغانی ۲۳۵-۲۲۶ .
- ۱۶- اغانی ، ۲۳۵ .
- ۱۷- بنا به روایتی دیگر که نزد ابوالفرج (ص ۲۳۵) معتبر نیست ، او را به مصر بردند .
- ۱۸- اغانی ۲۳۴ .
- ۱۹- اغانی ۲۴۴ . دیوان قطعه شماره ۱۸۸ .
- ۲۰- اغانی ۲۳۷ .
- ۲۱- اغانی ۱۷۲ .
- ۲۲- اغانی ۸۷ .
- ۲۳- اغانی ۸۸-۸۹ .
- ۲۴- اغانی ۱۶۷ ، دیوان قطعه شماره ۳۳۶ .
- ۲۵- اغانی : سکینه ص ۱۶۱ ، فاطمه ص ۱۹۵ ، لبابه ص ۲۰۷ ، در ص ۳۰۴ اغانی نامی که در دیوان ، شماره ۱۴۱ سکینه بوده ، بصورت قریبه تحریف شده .
- ۲۶- اغانی ۱۹۹ .
- ۲۷- اغانی ۲۰۲ ، دیوان شماره ۳۱۱ .
- ۲۸- اغانی ۱۴۷ .
- ۲۹- اغانی ۱۵۸ .
- ۳۰- اغانی ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۸ .

- ۳۱- آغانی ۷۶، روایت دیگر ص ۱۱۲ .
- ۳۲- آغانی ۱۷۵، دیوان شماره ۵۴ .
- ۳۳- آغانی ۷۷ .
- ۳۴- آغانی ۱۷۱ .
- ۳۵- آغانی ۱۷۴ .
- ۳۶- آغانی ۷۷ .
- ۳۷- آغانی ۱۷۸ .
- ۳۸- آغانی ۷۵، ۷۷، ۱۵۳ و نیز ریک به بحث مفصل طه حطین در حدیث
الاربعاء ج ۱ ص ۳۰۵ .
- ۳۹- ریک به دائره المعارف ، و مقدمه شوارتز .
- ۴۰- بروکلین متن ، و ترجمه عربی ص ۱۸۹ .
- ۴۱- بلاشر ۶۳ .
- ۴۲- دائره .
- ۴۳- بلاشر ۶۳۳ .
- ۴۴- مرجع قبلی .
- ۴۵- آغانی ۲۳۵ .
- ۴۶- بلاشر ۶۳۹ .
- ۴۷- بروکلین متن عتن عربی ج ۱ ص ۱۹۱ .
- ۴۸- دائره .
- ۴۹- بروکلین ۱۹۰، دائره ، بلاشر ۶۴۰ .

